



## دیگر کتاب نخرید!



حسام آفَنوس

دبیر قفسه

🔖 در خیرها دیدم پیش‌بینی کرده بودند، در روزهای برگزاری نمایشگاه کتاب سال آینده که اردیبهشت برگزار می‌شود، قیمت هر صفحه کتاب چیزی حدود ۲۴۰ تومان خواهد بود. این یعنی برای یک کتاب صد صفحه‌ای ۲۴ هزار تومان باید پول پرداخت کرد.

باورکردنی نیست!

۲۴ هزار تومان برای یک داستان صد صفحه‌ای که اطلاع درستی هم از محتویاتش نداریم. پس بهتر است دیگر کتاب نخریم و به راه‌های دیگری برای کتاب خواندن فکر کنیم. البته نباید فراموش کرد عده‌ای در این شرایط به راه‌های دیگر فکر نمی‌کنند و قید کتاب خواندن را بی‌درنگ می‌زنند؛ یعنی به جای یافتن راه حل برای موضوع، خیلی راحت صورت مسئله را پاک می‌کنند.

باورکردنی نیست!

یعنی به خاطر قیمت بالا کتاب نخوانیم. البته خیلی هم عجیب نیست. مگر به خاطر قیمت بالای گوشت و دیگر مایحتاج ضروری زندگی، مصرف آنها را در زندگی به حداقل نرسانده‌ایم خب از آنجا که گفته می‌شود کتاب غذای روح است، با این وضعیت طبیعتاً میزان مصرفش که در پایین‌ترین اندازه ممکن بود، دیگر به طور کلی حذف می‌شود و خیالمان راحت می‌شود دیگر کسی دنبال کتاب‌ها نمی‌رود.

با هم باورکردنی نیست!

واقعاً باید دیگر کتاب نخرید. هم کتاب‌ها گران شده‌اند و هم این‌که در این وضعیت که خیلی‌ها خانه به دوش و مستاجرند، کتاب داشتن جز این‌که هنگام اثاث‌کشی باری اضافی روی دست باشد و فضا را تنگ کند، کارکرد دیگری ندارد. پس بهتر است دیگر کتاب نخریم ولی خب به قول اومبرتو اکو که «از کتاب رهایی نداریم» و سروته‌مان را بزنند باز داخل کتابفروشی هستیم و داریم کنجکاوانه کتاب‌ها را با چشم می‌خوریم. راه‌حلی وجود دارد که هم کتاب بخوانیم و هم این‌که در این وضعیت گرانی کاغذ و مصائب خانه به‌دوشی بتوانیم کتاب‌هایمان را مدیریت کنیم. استفاده از نسخه‌های الکترونیک کتاب‌ها راه حل ارزان و به‌صرفه‌ای است که کمک می‌کند هم کتاب بخوانیم و هم این‌که دیگر با مشکل کمبود جا و فضا در خانه یا محل کار روبه‌رو نباشیم.

باور کنید!

کافی است یکی از نرم‌افزارهای فروش نسخه‌های الکترونیک کتاب را روی تلفن همراه یا تبلت خود نصب کنید تا ببینید با چه دنیایی روبه‌رو می‌شوید. دیگر نه حرف از گرانی کاغذ می‌شنوید و نه با مشکل کمبود جا مواجهید. آنجا می‌توانید به کتاب‌های بسیاری دسترسی داشته باشید و نسخه‌های الکترونیک آنها را ورق بزنید و بخوانید.

کتاب‌هایی را که داخل کتابفروشی‌ها با قیمت‌های سرسام‌آور عرضه می‌شود می‌توانید به صورت الکترونیک با کمتر از نصف قیمت پشت جلد بخوانید و به قولی گرانی را دور بزنید. 📖

ب بسم ا...

۲ قفسه

ضمیمه کتاب و داستان روزنامه جام جم  
سه‌شنبه ۳۰ بهمن ۹۷ • شماره ۱۵

روایت یک مادر کتاب‌باز

# جایی که قصه‌ها تمام نمی‌شود



زیرش کوچک نوشته بودن ۱۳۸۸ تا ۱۳۹۶. پارسال ۱۳۹۶ بود دیگه. یعنی...»

دیگر نتوانست حرفش را ادامه دهد. راستش من هم دقیقاً در همان حال بودم. اشک‌هایم ریخت روی صورت و در آغوشش گرفتم و او با صدای بلند و من بی‌صدای چند دقیقه گریه کردم. بعد گفتم: «فکر کنم اون الان توی نانگیالا باشه.»

با تعجب نگاهم کرد: «مامان! چی می‌گی؟»

گفتم: «راستش حرف من نیست. یوناتان شیردل می‌گه. فکر کنم توی زبون اونا به بهشت می‌گفتن نانگیالا. ولی یه جاییه پشت ستاره‌ها. اونجا از مرضی و اینها خبری نیست انگار. هر خانواده یه کلبه داره که دونه دونه وقتی اعضااش از این دنیا می‌رن، می‌رسن به اون کلبه.»

لبخند زد: «مامان! مٹ قصه‌اس اینا.»

خندیدم: «خوب قصه‌اس دیگه. من وقتی بچه بودم عاشقش بودم. حتی الانم هستم. اون وقتاً دلم می‌خواست بمیرم برم توی سرزمین نانگیالا و صاف برم پیش یوناتان موطلاایی و کارل و بعد با هم بریم به اون قهوه‌خونه باحال توی اون سرزمین عجیب. عاشق اون دنیا بودم من.»

«دوست داشتی بمیری؟! جدی؟!»

«خب اگه آدم بمیره و بعد بره به یه جایی مثل

اونجا خیلی باحال می‌شه.»

«می‌دونی چرا؟ چون اونجا فقط سرسبز و قشنگ و راحت نیست. اونجا یه خاصیت عجیب داره که من عاشقش بودم.»

با کنجکاوی نگاهم کرد: «چه خاصیتی؟!»

«خاصیتش اینه که اونجا هنوز قصه‌ها تموم نشدن. در واقع قصه‌ها تموم نمی‌شن. وقتی هم توی نانگیالا بمیری، بعدش می‌ری به نانگیلما و قصه جدیدت شروع می‌شه. من عاشق این تموم نشدن ماجراها بودم همیشه.»

بالاخره سؤال اصل کاری را پرسید: «کدوم کتاب؟»

با رضایت گفتم: «داستان برادران شیردل به اسم «دره گل سرخ»، نوشته آسترید لیندگرن.» 📖

🔖 از راه که رسید، برخلاف همیشه بی‌حوصله و گرفته بود. خیلی سریع سلام کرد و رفت توی اتاقش. همیشه زود لباسش را عوض می‌کرد و سریع برمی‌گشت پیش من و با هیجان شروع می‌کرد به تعریف از اتفاقات مدرسه. آن روز اما، زود نیامد. مدتی گذشته بود و من که سرگرم کار بودم، نیم‌ساعت بعد متوجه شدم هنوز توی اتاق است. دیدم روی تختش نشسته و سرش روی تبلت خم شده. نشستم کنارش و پرسیدم: «چیزی شده مامان جون؟»

گفت: «مامان وقتی برای یه آدم می‌نویسن مثلاً ۱۹۵۵ تا ۲۰۰۵ یعنی سال تولد و فوتش؟» به صفحه تبلت نگاه کردم. صفحه ویکی‌پدیای یکی از مشاهیر باز بود و بالای صفحه زیر اسم و عنوان سال تولد و وفاتش به همین صورت نوشته شده بود. گفتم: «آره دخترم. یعنی همین که گفتی.»

این را که شنید بغضش ترکید. گمان کردم سرکلاس تاریخ مثلاً سؤالی را اشتباه جواب داده و سرزنش شده. اما دخترک گفت: «مامان اون دختره که موهاش کوتاه بود

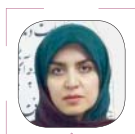
یادته؟ یادته اون روز توی حیاط نشونت دادم گفتم ببین این تنها دختر مدرسه‌اس که موهاش کوتاهه؟ حتی از موی پسرها هم کوتاه‌تر؟»

گفتم: «خب آره. باهاش دعوات شده؟! چیزی گفته بهت؟»

کلافه گفتم: «نه مامان! مگه یادت نیست چند هفته پیش بهت گفتم دیگه بعد از عید نیومده مدرسه؟ مگه یادت نیست گفتم مامانش اومد وسایل کم‌دشو برد؟ یادت نیست گفتم معلمون گفت از مدرسه مارفته؟»

می‌پوht مانده بودم که داستان از چه قرار است؟

با بی‌قراری پرسیدم: «خب؟» گریه‌اش شدیدتر شد: «امروز رفته بودم دفتر مدیر. دیدم عکسشو زدن یه گوشه روی دیوار.



سمیه سادات حسینی

نویسنده



دو گلیس